

ما فی عمر من

نامه و کتابت است بگفتی به دستم رسید که همراه دستم می رستم اساننا . تنها گفتم که یا خودم برداشتم "ماه در آینه"
بود و نامی است که در کتابت بدتر آنه دوسه بار آنها را خواندم و راستی باید حرف ترا بگویم که «در این مدت من در آنها بی با تو
سخن بسیار گفته ام» بطوریکه در این خطه کوئی نه حرفها ام را شنیده ای و نمی خوانم آنها را باز تو گفتم . به مهال می خواهم اگر بتوانم
به مطالب جالب نامه ات پاسخ گویم .

وقت می نویسد که غریب در حال فکری است . و یا «ریشه اصلی ام را دارم در این غریب از دست می دهم» علم می خواهد
سازد که دست را از دو طرف گرفته خسته دیوار برابر بگویم (و اما از این دیوار که فرادان دارم) وقتی خوب دردت آمد یک است
را بوسم و بگویم شاعر ناسکبای جوانی ، تو گفتم که ای آتازه دوسه سال است از وطن دوریده ای آن هم با حاجت
چندین مجموع شوخی خوب و در بار دیگر که من ملذذی ؟ ایرانی بروی مری نخس زده است . گفتم ، حیرت و توفیق ترا کی
بیت که به بی با تو نصیب شاعر آن در گرفتند است ؟

می نویسی به آن وقتی که در مطالع بی تردی نیاز فزندی . چه نیاز فزندی مبارکی . من اگر جای تو بودم در یکی از دانگده های
ادبی سندی ایران مشغول محصل می شدم . می دانی ، آن سر کلاس ادب مستحق و طبع بر نامه ای تنظیم کنی خواندن ؟
و با عدل و در این آسمان داد آن که بسیار بودند است . چه با کتاب که معلومی است که اگر آدم مجبور نباشد با آنها اسنا
نمیشود . من خودم این دوران که گذرانده و شادم و فزونی از سال کی طولانی نمیدانم چرا وقتی می خواهم وارد دانشگاه
شوم ، ملک العوا بهار استادانه و دید رانه گفت ، شاعر و انگاه لایم ندارد و چرا نباید شمع و قلمی به جان من آمد گفت
ز یاد کتاب بخوان . خواندن زیاد ، اندک شاعر را حقش می کند . آن روز که من ضعیف جوان بودم و حرارت و حرارت آنرا
نداشتم بر شرمم چرا که دو قطب در میان تو معاصر ایرانی آن همه خودمان خوانده و نمی خوانند . در هر صورت نروست
من در دانشگاه که بود و کتاب خواندن که . . .

گفتم نامه در آینه را سر بار خواندم . پیش از همه «کینه جلدی» را دوست داشتم چون بی اندازه صمیمی ، زنده و
دلنشین و مایه بار است . من از آن از و سخن خورشید خوشم آمد . بجز نامش که نمی دانم چند در عهد مردم ما با سخنوری
اصولاً و کتابی دارند . و تو این ولز را چند بار در این مجامع نگاه بردی . البته این یک نظر سطحی است نسبت به
سواد عالی تو . چون نظرم را بخواند ، پیش از این نمی نویسم . و اما می خواهم یاد آور شوم که من صد جلد کتاب از کتابخانه خودم
و دانسته ام ایرانی و خارجی دارم که همه یا خطی ، از روزی و انضامی از خود ، فقیرم کرده اند و این بر نهادن در این
من است . چرا مانی جوان از انضامی در تو داشت ؟ شاید به باوالی آنکه من در کتابم خبری ننوشته ام . یاد ام
شاید هم نوشته باشم . اصولاً من خبری در کتابها نمی نویسم . این یک عادت زده چون بهت سال
در دوران گذشته مجموع العلم بودم و یکی خود بار انضام در کتاب ، موجب گرفتاری در کتاب و وقت تمام نگذاشت .
«هرای» می گفتم آنست که با جمله «از بابت کتاب که ما را را می نمونم ، خود را راحت کردی و مخوری نظری
نقصی و بیست که نسبت به «ایلا شرمه» در این آسها را و سازنده با عادت شامت در میان ملذذی .
اصلاً

و اما دو منظوم شاعر ماضک مؤمن فصاحت از آن جهت فرسامم که شاید بتوانی بخشی از آنها را در دفتر . . .
جای کنی . شکر تو هم بالی در آنجا چاپ و نشر شود . بنظر من ، ما باید پیوند معنوی و مابطن ادبی - فرهنگی خودمان
و با ما جلد کتاب و اخفا کتابان حفظ کنیم . زیرا علی رغم کونا لوق سازمان که ای اجتهامی و نظرات مثبت آنرا حاکم

برای من که هر نفسی، شود ادب با از یک چشمه آب می خورد و زمان مُتَرک میماند که میگوید:
"حجم زنده کردم بدین باریسی، حال دیگران هر چه می خوانند تمام گذارند کنند -"

من الهیای دارم، فردا که ساعده ایران، با همگامی و انفعالی، با برسم جاویدا (شور و دگر)
فرخنده و حافظ، مهمل و همگام در راه آری تازه تردد جان که متری بیس خواهد رفت و هر یک خواهد
فارس زبان را باید خوانند آورد...

مطلب دیگر است که من دفتر نوی من و ادبیات را دوست می دارم و با لوت می خوانم، بنابراین لطفاً
گوئین کن هر جا باشم بر آیم بفرستید - از ای که شو "عمر" "مرابا شعر" "شاعر در بیحد" اثر شاعر بزرگ
معاصر را مایل آلبرتن، در کتابم چاپ کرده ام، متشکرم. مقبول مرخو اهمیت "رنگ" است.
اچاره بده این خاطره را که از رانائل آلبرتن دارم برایت نقل کنم - چند سال پیش در یک کنفرانس ادبی
شهرانی آلبرتن را گوئین می کردم که ضعیف جالب بود. در میان حرفش خنده کنان گفت هم دادند حرف
بین شو و تر جیت! یک، شو کو آه تر از تر است. دو. شاعر از خودش می گوید و سخن می گوید
و تر نوی از دیگران. سوم تر را می گوید بر چه کرد اما شورا نمی بود (گو یا شورا این به بازی تر جیت بود)
هم خندیدند و بی تو گوئین ای ایالی و ایالی بنا بخت در تر است که آلبرتن متعلق به کدام است.

شوب. مانی عمر، هم آه دور دراز من خسته است کرد. می خورم نامه بیسین بگرافی ام را
(در تمام این عنوان را به نامه ام داده اند) ملا می کنم بیسین در یاد هم منتظر آنها نباش. هم چند عام رفتی است...
فوقه آه در لوط با نیز به لندن خوانی آمد "منت خند کردان که سارک مانی است"
من هم از دیدارت ساد خوانم شد به اقبال قوی تا آخر تو امیر در لندن خوانم ماند و بعد از آن خدا
می دادند که گما خوانم بود.

سلام به همه و فرزندان - مهر تو سادی من در وقت است که از روزی
به امید دیدار
لندن ۲۷ سپتامبر ۱۹۸۷